

۳۲

چشمان آسمانی
انقلاب اسلامی



آجمن پستکوون سپاه

شناختی در روند

زندگی نامه داستانی شهید حمید اللهیاری

به قلم علی باقری و کیل آباد



شناای در اروند

زندگی نامه داستانی شهید حمید الله لهیاری
علی باقری وکیل آباد



فهرست

٧	سخن ناشر
٩	مقدمه
١٥	فصل اول
٤١	فصل دوم
٧٣	فصل سوم
٩٩	فصل چهارم
۱۲۵	فصل پنجم
۱۴۵	فصل ششم
۱۶۹	فصل هفتم
۲۰۳	ضمامات
۲۲۷	تصاویر و اسناد

سخن ناشر

سرشت انسانی همواره بین دیروز و فردا در سیر و سلوک است و حال در مسیر شدن و شهید، شاهد لاهوتی است که ناسوت را به سخره می‌گیرد و انسان‌ها را از دخمه روزگار و زمانه تنگ به اقیانوس زمان رهنمون می‌سازد.

شهید حمید اللهیاری، غیرت سبزپوشان را در جبهه خاکستری امنیت به رخ کشید.

آنانی که برایشان همه وطن جبهه بود نه جبهه‌ای در وطن. سفرنامه اللهیاری، سفرنامه هجرت مظلومانه و بی‌تكلف سربازی است که تکریم حریم والای انسان و تعبد امر و لایت، مشق مکتوب لوح محفوظ فطرت سربازی اش بود.

او حیات لاهوتی را هرگز به هیاهوی ناسوت دنی در بازار مکاره سیاست‌بازی و دغل‌بازی‌های زمانه، برای اثبات خویش به حراج و خراج نگذاشت.

انجمن پیشکسوتان سپاس

بهار ۱۳۹۸

مقدمه

ده ساله که شدم خودم برای خودم یک چریک تمام عیار بودم. چون در سه سالی که به پایگاه مقاومت محله رفت و آمد داشتم، با انواع و اقسام آموزش‌های نظامی که مردم می‌دیدند آشنا شده بودم. هرچند که من و امثال من آموزش نمی‌دیدیم، اما از حضور ما در پایگاه استقبال می‌شد. کارها و وظایف کوچکی بود که به ما محول می‌شد. مثلًاً برای خبر کردن اهل محل برای جمع شدن در مسجد یا خرید کبریت و وسائلی از این دست از مغازه، مانماینده خوبی برای بچه‌های بسیج بودیم. علی‌رغم پایین بودن سن، من و دیگر دوستانم از عزت و احترام زیادی در محله برخوردار بودیم. برخی اوقات می‌توانستیم با اسلحه کلاش و ام. یکی خالی از فشنگ موجود در پایگاه وربرویم. این ورگتن با اسلحه به حدی بود که سریعاً اسلحه را باز می‌کردیم و می‌بستیم و در بین همسن و سال‌های خودمان که با اسلحه پلاستیکی و چوبی بازی می‌کردند،

آدم‌های ویژه‌ای محسوب می‌شدیم،
هرچند که رؤیایی چریک شدنم با پایان جنگ در ۱۴ سالگی ام به انتهای
رسید، اما ارادت و علاقه و اشتیاقم به مردان جبهه و جنگ همیشه
پا برجا بود تا اینکه فرصت نگارش خاطرات رزم‌مندگان و شهدان نصیبم شد
و من از این فرصت به بهترین نحو استفاده کردم. من با سابقه تدوین
خاطرات بیش از ۲۰ شهید برای بنیاد شهید استان اردبیل، نگارش
کتاب‌های چریک چمران، آرزوهای فرمانده من و هفت‌مین فرمانده،
نگارش کتاب زندگی‌نامه داستانی شهید حمید‌الله‌یاری را پذیرفتم.
ابتداًی کار هدفم این بود که خاطرات جمع‌آوری شده در رابطه با شهید
حمید‌الله‌یاری را به کتاب تبدیل کنم. قوت قلبم این بود که در محل
تولد این شهید در شهر میانه به واسطه آشناهایی که داشتم، کار را
سریع می‌توانستم به نتیجه برسانم، اما خبر نداشتم که با ورود به این
کار به مرحله‌ای خواهم رسید که علی‌رغم اصرار مجری طرح تدوین
کتاب به تمام کردن کار، من همچنان مشتاقانه در جستجوی زوایای
دیگری از زندگی، دوران جبهه و اخلاق و رفتار شهید خواهم بود.
کتاب حاضر حاصل گفت‌وگوی رو در رو با ۳۳ نفر از خانواده، دوستان
و هم‌زمان شهید حمید‌الله‌یاری است که این گفت‌وگوها در شهرهای
اردبیل، تبریز، میانه، کرج، تهران و اسلام‌شهر انجام شد، به اضافه
یادداشت‌هایی که از هم‌زمان شهید برادر کیومرثی و غلام‌رضادوست‌زاده
به دستم رسید. فرصت دیدار برادر کیومرثی به دلیل سکونت در قم
و برادر دوست‌زاده به دلیل کم سعادت بودن این‌جانب فراهم نشد.
در کنار این مطالب، یادداشت‌های خود شهید حمید‌الله‌یاری هم در

اختیارم بود که در قالب دلنوشته، مناجات‌نامه، نامه و یادداشت‌های پراکنده در دفتری از او به یادگار مانده بود که توسط برادر بزرگ شهید در اختیارم قرار گرفت و در قسمت‌های مختلف این کتاب از این مطالب استفاده کردم.

هیجان‌انگیزترین قسمت کارم زمانی بود که رو در روی برادران ناصر دیباچی، یوسف صارمی، ناصر قنبری، احمد بیرامی، میر عیسی حسان و مهدی قلی رضایی از نیروهای اطلاعات لشکر عاشورا نشستم که در قامت غواص با شهید حمید اللهیاری و یا به فاصله‌ای کوتاه از این شهید در عملیات‌های مختلف خود را به موج‌های اروندرود زده و با سربلندی از امواج خروشان ارونده گذشته بودند؛ کسانی که حماسه‌های عبورشان از اروندرود در عملیات‌های والفجر ۸ و کربلای ۴ بی‌شک جزء شگفتی‌های تاریخ هشت سال دفاع مقدس ما و افتخاری برای نسل‌های بعدی این ملت خواهد بود.

من بدون دخل و تصرف در اصل خاطرات و روایت‌ها، صرفاً با عوض کردن زاویه دید در روایت در واقع خاطرات خانواده، دوستان و هم‌زمان شهید را لزبان خود شهید بیان کردم تا حاصل کارهم اثری متفاوت با دیگر آثار باشد و هم اینکه با در متن قرار گرفتن شهید گرانقدر، خوانندگان اثر نیز بیشتر ذهن خود را با متن درگیر کنند. برای این کار با توصل به جریان سیال ذهن، خاطرات جمع‌آوری شده را به یک روال منطقی داستانی درآوردم تا به‌زعم خود از دریچه‌ای دیگر، خوانندگان را با این شهید عزیز، دفاع مقدس و آرمان‌های شهدای گرانقدرمان آشنا کنم.

اصل داستان همان مطالبی است که خانواده، دوستان و هم‌زمان شهید

گفته و نوشته‌اند به اضافه دست‌نوشته‌های خود شهید و البته فیلم، صدا‌یا دست‌نوشته‌های مربوط به تمام خاطرات این کتاب از زبان راویان اصلی موجود است و من تنها برای وصل کردن این خاطرات جدا از هم مجبور شده‌ام در جاهایی با استفاده از اطلاعاتی که از شهید گرانقدر داشته‌ام خودم به جای شهید نحوه اتصال این خاطرات را روایت کنم. به گونه‌ای که در نگارش این قسمت‌ها هم به واقعیت و حقیقت، بیشتر از تکنیک‌هایی که می‌توانستند قصه را جذاب‌تر کنند، پرداخته‌ام. البته حاصل کار روایتی داستانی است و مطمئناً این روایت با خاطرات اولیه باید متفاوت باشد.

البته بالا و پایین بودن کیفیت متن در طول کتاب، می‌تواند به دلیل روایت‌های مختلفی باشد که آدم‌هایی با خصوصیات مختلف بیان نموده‌اند و این موضوع نشان می‌دهد که به اصل روایت‌های اتا جای ممکن وفادار بوده‌ام و معتقدم که فعلاً روایت این روایت‌ها به شکل اصیل آن بر هر کاری ارجحیت دارد. البته سواد کم من در ادبیات داستانی و نبود فرصت برای پرداخت بیشتر نیز در این زمینه بی‌تأثیر نبوده است. ان شاء الله در آینده با ورود نویسنده‌گان ماهرتر یا خبره شدن امثال من، رمان‌ها و داستان‌ها و دیگر آثار ادبی خواندنی‌تر با تکیه بر این روایت‌ها شکل گیرند.

با تشکر از همه عزیزانی که مرا برای نوشن این کتاب یاری کردند، سروزان عزیزم کریم حرمتی و محمدحسین علی‌پرستی که هنوز هم مثل دوستان شهیدشان، خاکی افلاکی مانده‌اند. دوستان محترمی که در انجمن پیشکسوتان سپاس با حمایت از من به خلق این اثر همت گماردند؛ کسانی که در واقع خالق اصلی این اثر هستند و اگر حمایت آنها نبود مسلم‌آین کار به سرانجام نمی‌رسید. با این حال با تشکر از همه این عزیزان، حاصل

کارم را به تمام خانواده‌های شهدای واحد اطلاعات لشکر عاشورا و به تمام
کسانی که خاطرات این شهید را در سینه نگه داشتند و به دستم رساندند،
تقدیم می‌کنم.

امیدوارم که دیگر دوستان، همسنگران و آشنايان اين شهيد بزرگوار که
مطلوبی بيان نشده از ايشان دارند، با ارسال مطالب خود به نويسنده
كتاب يا انجمن پيشکسوتان سپاس مارادر كامل کردن اين اثر در
سال‌های آتی ياري و به تدوين، تكميل و تکثیر اين اثر، کمک کنند.
والسلام عليکم و رحمة الله و برکاته

علی باقری وکیل آباد

رمضان ۱۳۹۷

فصل اول

روی تپه‌ای در دامنه ارتفاعات بزگوش^۱ نشسته‌ام. باید تصمیم تازه‌ای بگیرم. یا باید به فکر ورزش و کشتی باشم و هر روز با حضور در سالن کشتی عرق بریزم، سالتو بزنم، زیر بگیرم، یک دست و یک پا بزنم، به حریفانم بارانداز بزنم و دل تماشاگران را به دست بیاورم و با آنها روزهای باشکوهی را بگذرانم یا اینکه باید با مسعود رضا، نریمان، بهرام و دیگر دوستانم خدا حافظی کنم و هیاهوی سالن کشتی را فراموش کنم. خاطرات مشترک با دوستانم را به گوشه ذهنم بسپارم و دوبند را از تن در بیاورم. قید قهرمانی و مдал را بزنم و از تمام شیرینی‌های یک زندگی هیجان‌انگیز دست بکشم.

بارها در رده سنی نوجوانان و جوانان مdal گرفته‌ام و با هم‌تیمی‌هایم دور افتخار زده‌ام. من تجربه پیروزی و قهرمانی‌های متعددی را دارم و همه امیدوارند که روزهای باشکوهی را در آینده برای خودم رقم بزنم. وارد سالن که می‌شوم دوستانم دور و برم را می‌گیرند و وادارم می‌کنند که در تمرین‌ها جلوتر از آنها بدم و بدن‌هایشان را گرم کنم. تمرین‌شان

۱. ارتفاعاتی که در حد فاصل شهرهای میانه، نیرو و سراب قرار گرفته است.

بدهم و با آنها کشتی بگیرم. برای من و دوستانم و طرفدارانی که از روی سکوها ما را تعقیب و تشویق می‌کنند هیچ چیز لذت‌بخش‌تر از این زندگی نیست، اما دو هفته‌ای است که عملیات خیبر^۲ شروع شده است و اخباری که اعلام می‌شود و جنازه‌ها و مصدومانی که به شهر می‌آیند نشان می‌دهند که اوضاع جبهه‌های جنوب خوب نیست. دلم می‌گیرد و به حال و روز آنها بیایی که رو در رو با دشمن می‌جنگند غبطه می‌خورم. ناسلامتی قهرمان کشتی هستم و برای خودم در شهر برو بیایی دارم. علاوه بر سرشارخ شدن با دوستان و رقبای خودم در مسابقه‌های کشتی، مدتی است مأمور شده‌ام تا در بخش ترکمن‌چای^۳ به عنوان مسئول یک پایگاه مشغول کارشوم. به محل کار می‌روم و همراه بسیجیان این منطقه و برادر شفاقی^۴ به جذب و آموزش و اعزام نیروهای مردمی به جبهه‌ها می‌پردازم. البته تبلیغات انقلابی و جمع‌آوری کمک‌های مردمی به جبهه نیز کاری خوب و واجب برای تقویت خط مقدم جبهه‌ها است ولی این کارها هر چه قدر هم کار خوبی باشند برای یک ورزشکار و یک قهرمان کشتی راضی‌کننده نیستند.

شنیده‌ام که قرار است عده‌ای به جبهه اعزام شوند. دل توی دلم نیست. هوایی شده‌ام. به برادر شفاقی می‌گوییم که در محل کار بماند. من دیگر حوصله ماندن در محل کارم را ندارم و می‌خواهم به میانه

۲. این عملیات در ساعت ۲۰:۳۰ مورخه ۱۳۶۲/۱۲/۳۰ با رمز «یا رسول الله» در منطقه عملیاتی خیبر در شرق رودخانه دجله و داخل هورالهوبیزه شروع شد. مرحله اول عملیات با موفقیت اجرا، ولی در مراحل دوم و سوم، دشمن از خود سرسختی نشان داد. دشمن با بمباران شیمیایی، تلفات زیادی از ما گرفت ولی نتوانست جزایر مجنون را به کنترل خود درآورد. تعدادی از فرماندهان بر جسته از جمله؛ محمدابراهیم همت، عمران پستی، حمید باکری و تنی چند از فرماندهان دیگر در این عملیات به شهادت رسیدند.

۳. معروف‌ترین بخش شهرستان میانه، دارای چهار شهرستان؛ بروانان مرکزی، شرقی، غربی و اوج تپه که به دلیل انعقاد قرارداد ترکمن‌چای در این منطقه، مشهور شده است.

۴. احد شفاقی متولد میانه، عضو سپاه پاسداران شهر میانه که در حال حاضر بازنشسته شده و ساکن تهران است.

برگردم و مسئولان سپاه را برای اعزام به جبهه متلاعنه کنم. به میانه که برمی‌گردم مستقیم می‌روم سراغ مسئول سپاه میانه و درخواست حضور در جبهه می‌کنم. بهانه می‌آورد و می‌گوید که اینجا هم به نیرو احتیاج است و کار ما در پشت جبهه باعث تقویت خطوط جبهه می‌شود و چه و چه، اما مرغ من یک پا دارد و من اصلاً تصمیم ندارم به حرف کسی گوش کنم. بنابراین اصلاً حرف کسی را نمی‌شنوم. به ناچار با اعزام من به جبهه موافقت می‌کند.

قرار است ۱۸ اسفند ۱۳۶۲ یک گروهدوازده نفری از میانه عازم تبریز شوند. تا من مسئولان را متلاعنه کنم و بار و بندیلهم را ببندم و به محل اعزام برسم، کار از کار گذشته است. به محل حرکت نیروها که می‌رسم اعلام می‌کنند که دقایقی پیش دوستان به طرف تبریز راه افتاده‌اند. فوراً ترک موتوریکی از پاسداران سوار می‌شوم و قسم اش می‌دهم که مرا به ماشینی که دوستانم را می‌برد برساند. آنقدر التماس می‌کنم که خنده‌اش می‌گیرد و به موتورش گاز می‌دهد و مرا به مینی‌بوس حامل دوستانم می‌رساند. با بوق و ایماء و اشاره به راننده اعلام می‌کند که ماشینش رانگه دارد. راننده ماشین را کنار می‌کشد و توقف می‌کند. موتور هم از سرعتش می‌کاهد و بغل مینی‌بوس می‌ایستد. فرصتی ندارم. سرم را از پشت سر موتور سوار به جلو خم می‌کنم و صورتش را به علامت تشکر می‌بسم و از موتور پایین می‌آیم. طوری خودم را داخل مینی‌بوس می‌اندازم که همه از این دست پیاچگی و عجله من تعجب می‌کنند. به صورت تک تک شان نگاه می‌کنم. اغلب آنها یی که داخل مینی‌بوس هستند از من بزرگتر به نظر می‌رسند. برخی ریش و سبیل

هم دارند. برخی از آنها قبلاً جبهه رفته‌اند و حالا دوباره دارند به جبهه
برمی‌گردند. سه راب قربانی، زین العابدین حاصلی و رسول قربانی هم
داخل مینی‌بوس هستند.

۲۰ اسفند ۱۳۶۲ دوره عمومی پاسداری که دوره رسمی پاسداری نیز
نامیده می‌شود، در «خاصابان»^۵ شروع می‌شود. نفرات زیادی از شهر
میانه در این دوره حاضرند، اما از میان همه نیروها با سه راب قربانی
راحت‌تر هستم. خودم کشتی‌گیرم و سه راب هم فوتbalیستی که مثل
خودم دارای آمادگی بدنی کافی است. من و او اغلب کنار هم هستیم.
حتی تختخواب ما کنار هم است. ورزش صحبتگاهی که شروع می‌شود
هر کدام از ما در سریک ستون از هم دوره‌ای‌ها می‌ایستیم و با انجام
تمرین‌ها و نرمش‌ها آمادگی خود را به رخ همه می‌کشیم. در انجام
هیچ‌کدام از برنامه‌های دوره خصوصاً برنامه ورزشی و تمرین‌های
استقامتی و رزمی کم نمی‌آوریم. با نفرات دیگریک فرق عمدی داریم
و آن این است که از انجام تمرین‌های سنگین احساس لذت و نشاط
می‌کنیم. هر چه قدر تمرین‌ها سخت‌تر و فشرده‌تر و سنگین‌تر می‌شوند،
ما بیشتر جان می‌گیریم و بشاش‌تر می‌شویم. بین خودمان یک
اصطلاحی داریم و هر وقت به همه فشار می‌آید و همه کم می‌آورند و ما
از نفس نمی‌افتیم فوراً با اشاره باهم هماهنگ می‌شویم و به هم‌دیگر
می‌گوییم: «یاناسان گچی»^۶.

۵. پادگان آموزشی مشهور سپاه پاسداران در نزدیکی تبریز.

۶. «یاناسان گچی» اصطلاحی است ترکی از ترکیب دو کلمه «یاناسان» و «گچی». گچی معنای ترکی بزاست و یاناسانیه
معنی بسوzi است، چون بز در میان گله گوسفندان قادر به انجام حرکات ویژه‌ای است که گوسفندان از انجام آن
عاجزند مثل بالا رفتن از صخره، عبور از مناطق صعب‌العبور و جلوهاری گله گوسفندان؛ به همین خاطر این اصطلاح
توسط مادونفر استفاده می‌شد. منظور ما این بود که همه از کارهایی که ممکن نیستند.

ما با شور و شوق در این دوره آموزشی حضور داریم. می‌گویند که این دوره یک دوره ویژه است و کسانی که در این دوره توانمندی خود را نشان دهند به کردستان اعزام خواهند شد. به عشق حضور در کردستان سراز پانمی‌شناسیم. آخر شنیده‌ایم که کردستان منطقه‌ای کوهستانی است، ولی در جنوب هیچ عارضه‌ای طبیعی برای سنگر گرفتن نیست. ما که میان دو رشته کوه بزگوش و قافلانتی^۷ متولد و بزرگ شده‌ایم بهتر می‌توانیم در کردستان بجنگیم. آن قدر به خود فشار می‌آوریم که بتوانیم مسئولان را متقادع کنیم تا با اعزام ما به کردستان موافقت کنند.

سهراب قبلًا به جبهه رفته، ولی من اولین بارم است که می‌خواهم به خط مقدم اعزام شوم. به همین خاطراشتیاق و عجله دارم تا به خط مقدم برسم.

جنب و جوش و فعالیت‌های من و سهراب باعث شده ما را به عنوان مسئول پخش چای انتخاب کنند. این کار باعث شده ارتباط و تعامل ما با نفرات آشپزخانه بیشتر شود. ما به دلیل ورزشکار بودن و انجام تمرین‌های ورزشی سنگین با غذای معمولی دوره نمی‌توانیم نیازهای خود را برطرف کنیم. به همین خاطراز امتیاز ویژه ارتباط با آشپزها و نیروهای آشپزخانه استفاده می‌کنیم و در تهیه و صرف غذای اضافی از آشپزخانه مشکلی نداریم.

فرمانده پادگان به همه مرخصی می‌دهد و اعلام می‌کند که همه باید سر وقت و ساعت مشخص شده در پادگان باشند و لا همه تنبیه خواهند

۷. رشته کوهی به طول حدود ۵ کیلومتر در شرق شهرستان میانه که بلندترین ارتفاع آن ۱۸۵۳ متر است و از روستای بارگاه شروع شده و در روستای ممان خاتمه می‌یابد. قافلانتی را کوه پلنگ‌ها یا کنام پلنگان نیز می‌گویند.



انجمن پژوهشگران سهیم

۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵
۲۴
۲۳
۲۲

غواص‌های رسیده به سینه سنگر دشمن لورفته‌اند. یکی از عراقی‌ها با رگباری روی آب اولین تیرها را به سمت ما شلیک می‌کند. لحظه‌ای بعد صدای رگبار دوم با صدای ناله برخی از دوستانمان در هم می‌آمیزد. برخی سرخود را بالا می‌گیرند تا بفهمند ماجرا چیست و برخی به زیر آب می‌روند. یکی از بچه‌ها تیر خورده و صدایش می‌آید. محمد شمس تیر خورده و دارد صمد جیحونی دوست صمیمی اش را صدا می‌کند و لحظه‌ای بعد به شهادت می‌رسد و دیگر صدایش نمی‌آید. محمد اولین شهید گروهان اول گردان سید الشهداء(ع) است.

کریم وفا، قربان آزاد و چند نفر دیگر نیز تیر خورده‌اند. جنازه کریم هم روی موانع عراقی‌ها افتاده است.

ISBN: 978-600-6959-31-3



قیمت: ۳۵۰۰۰ ریال